



پیشتاز

رهایی اجتماعی بدون مبارزه با امپریالیسم؟ هرگز!

آرمانی می‌اندیشیم اما زمینی عمل می‌کنیم

میلاد تاجیک • 16-05-1405 • زمان مطالعه: ۳۰ دقیقه • سیاست و جامعه

فهرست

۱. مقدمه ... ۲

۲. ساخت یک دشمن مفهومی توسط دکتر مالجو ... ۴

۳. نادیده گرفتن امپریالیسم به مثابه ساختار ... ۷

۴. جمع‌بندی ... ۱۰

توضیحات

این مقاله بخشی از شماره ۳۶ مجله دانش و امید [۱] است که در کانال تلگرام آن منتشر شده است.

۱. مقدمه

مجادله بر سر امپریالیسم در فضای فکری ایران هرگز یک اختلاف نظری در قلمرو مفاهیم دانشگاهی نبوده است. این واژه در حافظه تاریخی جامعه ما با جتربه‌هایی عینی پیوند خورده است. ایران، کودتا دیده، با جنگ زیسته، در حال حاضر نیز در جنگ است، تجربه محاصره اقتصادی دارد، زیر فشار شدیدترین تحریم‌هاست. فشارهای مالی به شکل بسیار گسترده‌ای به مردم تحمیل می‌شود. در این بستر تاریخی، امپریالیسم ناباوران، بحث درباره آزادی و دموکراسی را به عنوان تضاد اصلی مطرح می‌کنند و میان‌رهای اجتماعی و استقلال در برابر نظم سلطه جهانی هیچ رابطه‌ای نمی‌بینند. این موضوع تنها به ایران محدود نمی‌شود. در سراسر جهان پیرامونی، مبارزه برای عدالت اجتماعی همواره در میدان کشاکش میان نیروهای داخلی و ساختارهای جهانی قدرت شکل گرفته است و همواره نیز در میان نیروهای چپ، کسانی هستند که آب نبات چوبی‌های غرب را بیشتر دوست دارند.

در این میان بخشی از ادبیات چپ معاصر می‌کوشد این میدان واقعی سیاست را به حوزه‌ای اخلاقی و انتزاعی تقلیل دهد. در روایت آنها، تأکید بر ساختار امپریالیستی جهان به عنوان نوعی خطای تحلیلی معرفی می‌شود و به گونه‌ای سخن می‌گویند که گویی اشاره به شبکه واقعی سلطه جهانی به معنای نادیده گرفتن تضادهای اجتماعی درون جامعه است. از دل این صورت بندی نوعی چپ پالوده! پدید می‌آید که خود را از حقیقت میدان جدا نگه می‌دارد و مبارزه با امپریالیسم را به سطح موضعی نظری یا ژست انتقادی تقلیل می‌دهد. این گرایش از سیاست تصویری می‌سازد که گویی در آن نیروهای اجتماعی در فضایی خنثی و مستقل از ساختارهای جهانی عمل می‌کنند. در چنین تصویری، نظم جهانی سرمایه داری به پس زمینه‌ای دوردست تبدیل می‌شود و تحلیل تضادهای اجتماعی را به مطالعه‌ای محدود به مرزهای ملی فرو می‌کاهد.

مشکل چنین رویکردی در آن است که تاریخ واقعی جهان پیرامونی مسیر دیگری را نشان می‌دهد. در این جهان، دولت‌ها و جوامع در شبکه عظیمی از سلطه مالی، فشارهای اقتصادی، مداخله‌های سیاسی و رقابت‌های ژئوپولیتیک عمل می‌کنند. مسیر توسعه اقتصادی، ثبات سیاسی و حتی امکان شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی در بسیاری از این کشورها در پیوند مستقیم با موقعیت آنها در این نظم جهانی قرار دارد. هرگاه ساختارهای سلطه جهانی توانسته‌اند استقلال سیاسی یک کشور را درهم بشکنند، میدان کنش اجتماعی نیز دگرگون شده است و نیروهای مردمی جایگاه خود را در ساختاری از وابستگی و کنترل خارجی می‌یابند. یا مقاومت می‌کنند یا تسلیم می‌شوند. از همین رو مسئله استقلال ملی در چنین جوامعی به یکی از پیش‌شرط‌های اساسی هر پروژه‌رهای بخش تبدیل شده است.

اختلاف اصلی از همین نقطه یعنی از نحوه فهم نسبت میان تضادهای داخلی و ساختار جهانی قدرت آغاز می‌شود. بخشی از مباحثی که امروز در فضای فکری چپ ایران جریان دارد، می‌کوشد این دو سطح را از یکدیگر جدا کند و امپریالیسم را از جایگاه تعیین کننده آن در تحلیل اجتماعی کنار بزند.

این نوشته در دل همین مجادله شکل گرفته است. متن آقای دکتر مالجو تلاش می‌کند تمایزی میان «ضدامپریالیسم» و آنچه «چپ محور مقاومتی» نامیده می‌شود ترسیم کند و از خلال این تمایز، نوعی نقد روش شناختی بر گرایشی وارد سازد که امپریالیسم را در مرکز تحلیل خود قرار می‌دهد. نقد آقای مالجو در ظاهر از دفاع از پیچیدگی واقعیت اجتماعی سخن می‌گوید، با این حال نتیجه عملی آن به حاشیه راندن یکی از بنیادی‌ترین نیروهای شکل دهنده سیاست در جهان معاصر است. در نگاه ایشان امپریالیسم از جایگاه یک ساختار عینی به سطح «عدسی نگاه» تنزل داده می‌شود و در نتیجه تحلیل جامعه پیرامونی نیز از بستر تاریخی و جهانی خود جدا می‌گردد. در ادامه این نگاه، تضادهای اجتماعی به پدیده‌هایی درون‌زا تبدیل می‌شوند و رابطه آنها با نظم جهانی سلطه به طور کلی کنار می‌رود.

اما سیاست باید به عنوان عرصه‌ای از مبارزه واقعی میان نیروهای اجتماعی و ساختارهای قدرت جهانی در نظر گرفته شود. در نتیجه، تضادهای داخلی جامعه و فشارهای امپریالیستی دو سطح جداگانه به شمار نمی‌آیند، بلکه در پیوندی دیالکتیکی با یکدیگر عمل می‌کنند. این پیوند اصلاً ذهنی و انتزاعی نیست بلکه در زندگی روزمره جوامع پیرامونی نیز خود را نشان می‌دهد. در تجربه زیسته واقعی آنها مسائل داخلی و فشارهای خارجی در عمل درهم می‌آمیزند و شرایط واقعی سیاست را شکل می‌دهند.

مشکلات مدیریتی، چالش‌های زیست محیطی، سخت‌گیری‌های فرهنگی، رویکرد اقتصادی جمهوری اسلامی ایران، اختلاس‌ها و مشکلاتی که همه می‌دانیم بخشی از ماجراست و خود مدیران داخلی نیز احتمالاً آن را کتمان نمی‌کنند. اما روی زمین (نه در عالم رویا) تحریم‌های گسترده نیز وجود دارند. هم اکنون ایران درگیر فشارها و تهدیدهای مستقیم امپریالیستی است؛ در مقابل نظام سیاسی کشور نیرویی قرار دارد که به صراحت از پایان دادن به تمدن ایران «در یک شب» سخن می‌گوید و هم زمان از ترور نیز صحبت می‌کند، آن هم در حالی که در همان لحظه از حقوق بشر نیز سخن به میان می‌آورد! مشکل قطعی برق در ایران پیش‌تر نیز وجود داشت، اما تحریم‌ها و فشارهای خارجی شرایطی را پدید آورده‌اند که مسئولان از تابستان و زمستانی سخت سخن می‌گویند.

ما در چنین شرایطی زندگی می‌کنیم. به همین دلیل نیز شادروان فریبرز رئیس‌دانا تأکید داشت که مبارزه برای آزادی از مبارزه با امپریالیسم جدا نیست. همچنین مبارزه برای عدالت اجتماعی در کشورهای پیرامونی در بسیاری از لحظات تاریخی با مبارزه برای استقلال سیاسی گره خورده است. نیروهایی که این پیوند را نادیده می‌گیرند اغلب ناخواسته به تقویت همان ساختارهایی یاری می‌رسانند که امکان‌رهایی اجتماعی را محدود می‌کنند.

بنابراین هدف اصلی این نوشته دفاع از یک گرایش سیاسی خاص نیست. مسئله در سطحی بنیادی تر قرار دارد که عبارت است از فهم رابطه میان رهایی اجتماعی و مبارزه با نظم امپریالیستی جهان. در جهان کنونی که قدرت اقتصادی و نظامی در دست شبکه ای محدود از دولت ها و سرمایه های فراملی متمرکز شده است، تحلیل سیاست بدون در نظر گرفتن این ساختار به ناچار تصویری ناقص از واقعیت ارائه می‌دهد. بازگرداندن این ساختار به مرکز تحلیل به معنای نادیده گرفتن تضادهای داخلی تلقی نمی‌شود، بلکه این نوشته، تلاشی برای فهم میدان واقعی مبارزه ای است که در آن سرنوشت جوامع پیرامونی رقم می‌خورد. این نوشته کوششی برای بازگشودن این رویکرد است.

۲. ساخت یک دشمن مفهومی توسط دکتر مالجو

نام گذاری هایی که در نوشته آقای مالجو تحت عنوان «چپ محور مقاومتی» صورت گرفته است، توصیفی دقیق از یک جریان فکری نیست و تلاشی برای برساختن یک دوانگاری میان «ضدامپریالیسم انتزاعی» و «ضدامپریالیسم انضمامی» است. دکتر مالجو معتقد است که «چپ محور مقاومتی» اصطلاحی است رساتر از «چپ ضدامپریالیستی» برای توصیف مجموعه های ناهمگنی چون «گروه ۱۰ مهر» و «تلویزیون اینترنتی جدال» و «مجله دانش و امید» و «تدارک کمونیستی» و امثالهم. چرا؟ چون بسیاری از چپ ها منتقد امپریالیسم اند اما لزوماً به معنای سیاسی و عملی در صف بندی موسوم به محور مقاومت قرار نمی‌گیرند.

این چارچوب بندی، تلاش می‌کند با برجسب گذاری تئوریک، واقعیت را بپوشاند یعنی به جای بررسی شرایط تاریخی و موازنه نیروها، بحث حول یک صورت بندی مفهومی می‌چرخد که گویی می‌تواند جایگزین تحلیل مناسبات عینی قدرت در جهان معاصر شود. واضح تر این که تفکیک دکتر مالجو، در بطن خود حامل نوعی گسست خطرناک میان نظر و عمل است. زیرا سیاست را باید در توازن واقعی قوا دید. رویکرد ضدامپریالیستی نیز یک ژست اخلاقی یا نقد نظری به ساختار سرمایه داری جهانی نیست. آقای دکتر مالجوی عزیز! تاریخ همیشه دوگانه آمریکا-ویتنام، آمریکا-شیلی، آمریکا-کوبا، فلسطین- اسرائیل نیست؛ گاهی ائتلاف ناتو آمریکا- لیبی است، گاهی آمریکا-عراق است و گاهی آمریکا-افغانستان. رویکرد ضدامپریالیستی نمی‌تواند در این مورد سکوت کند و ناگزیر است در برابر آرایش های جنگی و اقتصادی قدرت های مسلط، موضع بگیرد. نباید نادیده گرفت که در دوران امپریالیسم، هیچ مبارزه رهایی بخشی در خلأ رخ نمی‌دهد و هرگونه ایستادگی در برابر هژمونی جهانی، به ناچار شکلی از سازمان دهی ژئوپولیتیک را به خود می‌پذیرد.

دکتر مالجو در ادامه می‌کوشد نوعی «چپ منزله» را ترسیم کند که هم ضدامپریالیست باشد و هم خود را از واقعیت های میدان نبرد جدا نگاه دارد. او می‌گوید: «می‌توان ضدامپریالیست بود اما همزمان نسبت به نیرویی که خود را صدر محور مقاومت تعریف می‌کند موضعی انتقادی یا حتی مخالف داشت. چپ محور مقاومتی چنین نیست: ناهمسو با امپریالیسم است و همسو با تمامیت محور مقاومت». این گزاره، بیانگر نوعی اخلاق گرایی است که با واقعیت ستیزی پهلوی می‌زند. تاریخ جنبش های ضداستعماری نشان داده است

که تضاد اصلی میان ملل تحت ستم و قدرت های امپریالیستی، تعیین کننده مسیر سایر تضادها است. از سوی دیگر بقای یک ملت و تمامیت سرزمینی و زیرساخت های آن تحت هجوم همه جانبه قرار گرفته است. در این فضا اولویت بندی تضادها دیگر ذوقی و انتخابی نیست، بلکه ضرورتی برای صیانت از وجود ملی است. مخالفت با نیروهایی که در خط مقدم مواجهه فیزیکی با پروژه های بی ثبات سازی و تجزیه قرار دارند، آن هم با اتکا به نقدهای هنجاری، در عمل به معنای تضعیف تنها جبهه مادی مقاومت و هموار کردن مسیر برای همان نیروهایی است که ادعای ضدیت با آنها وجود دارد. برخلاف ادعای نویسنده، مقاومت در برابر امپریالیسم حاصل درک این حقیقت است که آزادی و دموکراسی در سرزمینی که حاکمیت ملی اش توسط قدرت های خارجی درهم شکسته شده، سرابی بیش نخواهد بود.

از سوی دیگر آنچه نقد دکتر مالجو نادیده می‌گیرد، دیالکتیک میان عام و خاص است. او امپریالیسم را به یک فشار خارجی تقلیل می‌دهد که نباید به «یگانه عدسی نگاه» تبدیل شود. اما حقیقت این است که امپریالیسم در کشورهای پیرامونی تنها یک عامل در کنار سایر عوامل و هم وزن با آن ها نیست. امپریالیسم اتمسفری است که سایر تضادهای داخلی در آن تنفس می‌کنند. در این شرایط که ساختار اقتصادی کشور تحت فشار تحریم های کمرشکن است و خطر مداخله نظامی سایه افکنده، جدا کردن مسائل داخلی مانند فقر و نابرابری و سرکوب از این کل ساختاری، نوعی ساده سازی مکانیکی نیز است. آقای مالجوی عزیز! فقر در یک کشور تحت محاصره، همان ماهیتی را ندارد که فقر در یک کشور استعمارگر دارد. در اینجا، تضاد اصلی (امپریالیسم) چنان بر تضادهای فرعی سایه می‌اندازد که هرگونه تلاش برای حل تضادهای داخلی بدون در نظر گرفتن این فشار کلان، به شکست می‌انجامد. جریانی که شما آن را «چپ محور مقاومتی» می‌نامید، در واقع چپی است که از ایدئالیسم فاصله گرفته و پذیرفته است که در جهان واقعی، برای تغییر وضع موجود باید دست ها را آلوده سیاست کرد و میان گزینه های موجود، موضع گرفت. شاید جبهه ای که برگزیده می‌شود مورد انتقاد شدید هم قرار داشته باشد به شرطی که به لحاظ تاریخی تنها نیرویی باشد که در برابر توحش عریان جهانی ایستاده باشد. این هم سویی ناشی از درک این واقعیت است که شکست مقاومت در برابر امپریالیسم، به معنای پیروزی دموکراسی نخواهد بود، بلکه به معنای ویرانی قطعی همان بستری است که مبارزه برای عدالت و آزادی قرار بود در آن شکل بگیرد.

ایران، امپریالیسم را به شکل های مختلفی مانند کودتا، اشغال، تحریم اقتصادی، فشار مالی و تهدید نظامی تجربه کرده است. تجربه جمعی ملت‌هایی که چنین تاریخ پرفشاری را پشت سر گذاشته‌اند ناگزیر با حافظه‌ای از سلطه خارجی شکل می‌گیرد. از همین رو گرایش ضدامپریالیستی در چنین جوامعی به صورت واکنشی تاریخی و اجتماعی پدیدار می‌شود. این واکنش از دل مناسبات واقعی قدرت در نظام جهانی سرمایه داری برمی‌خیزد و به سادگی در قالب یک گرایش ذهنی یا سلیقه نظری قابل توضیح نیست. در جوامع پیرامونی چون ایران، امپریالیسم اصلاً پدیده‌ای روی کاغذ و در میان دروس دانشگاه نیست. ما با امپریالیسم در حال زیست روزانه هستیم. تحریم‌های کمرشکن کالا و نفت، روابط بانکی و به ویژه دارو برای بیماران، بخشی از

تجربه زیسته ایرانیان است. چه کسی است که این را درک نکرده باشد؟ از سوی دیگر وضعیت ایران بسیار بغرنج تر و پیچیده تر از بسیاری دیگر از نقاط جهان است. امپریالیسم در ساختارِ قدرتِ اقتصادی در ایران، همدست و هم پیمان دارد. بخشی از سرمایه داری غربگرا در ایران که اتفاقاً نهادهای قدرتمند مالی را در اختیار دارند منافع شان کاملاً همسو با امپریالیسم است. وقتی جنگ نیست، این ها بر ملت می‌تازند و وقتی جنگ است، هر دو بر ملت ایران یورش می‌برند. زحمتکشان ایران در چنین شرایطی هستند.

آقای دکتر مالجو از «عدسی نگاه» یاد کرده اند، اما عدسی به حوزه ادراک و تفسیر تعلق دارد، در حالی که امپریالیسم پیش از آنکه مسئله‌ای مربوط به تفسیر باشد، رابطه‌ای عینی در ساختار قدرت جهانی است و من مصرانه از ایشان می‌خواهم این عامل را نادیده نگیرند یا حداقل اگر خودشان باوری به آن ندارند به امپریالیسم باوران انگ نزنند. اگر امپریالیسم به سطح یک «عدسی» تقلیل داده شود، پیامد طبیعی آن نیز چنین خواهد بود که پیوند دادن بحران‌های داخلی با ساختار جهانی سلطه به عنوان نوعی خطای تحلیلی تلقی شود.

بخش دیگری از استدلال دکتر مالجو بر همین فرض استوار است که پیوند دادن بحران‌های اجتماعی با ساختار جهانی سلطه نوعی لغزش تحلیلی به شمار می‌آید. ایشان می‌نویسند: «این جاست که اولین لغزش چپ محور مقاومتی رخ می‌دهد. مسائل داخلی مثل فقر و نابرابری و سرکوب و بحران نمایندگی اکنون دیگر مشکلاتی برآمده از بطن جامعه تلقی نمی‌شوند بلکه غالباً به نقش آفرینی مستقیم یا غیرمستقیم امپریالیسم منتسب می‌شوند». این صورت‌بندی یک دوگانگی نظری میان «درون جامعه» و «ساختار جهانی» ایجاد می‌کند؛ گویی جامعه واحدی بسته و خودبسته است که بحران‌های آن تنها و تنها از درون سازوکارهای داخلی زاده می‌شوند و ارتباط دادن این بحران‌ها با نظم جهانی نوعی نسبت دادن بیرونی تلقی می‌شود.

این تلقی با تاریخ واقعی شکل‌گیری اقتصادهای پیرامونی سازگار نیست. بسیاری از این جوامع در بستر گسترش نظام سرمایه داری جهانی و تحت فشار سازوکارهایی شکل گرفته‌اند که مسیر انباشت سرمایه، الگوی توسعه اقتصادی و حتی سازمان سیاسی قدرت را تعیین کرده اند. از قرن نوزدهم به این سو، ادغام نابرابر در بازار جهانی، نفوذ سرمایه مالی خارجی، مداخلات نظامی و سیاسی قدرت‌های بزرگ، و تحمیل ساختارهای وابسته در حوزه‌های انرژی، تجارت و بانکداری، نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری ساختار طبقاتی و اقتصادی کشورهای پیرامونی داشته است. در این حالت، فقر، نابرابری یا بحران‌های سیاسی پدیده‌هایی منفک از این نظم جهانی به شمار نمی‌آیند. آنچه در سطح داخلی به صورت بحران اجتماعی دیده می‌شود، در بسیاری موارد در پیوند مستقیم با موقعیت یک کشور در تقسیم کار جهانی شکل می‌گیرد.

نویسنده خود در بخش‌های پیشین تصریح می‌کند که تجربه ایرانیان با «تحریم‌های فراگیر اقتصادی و بی‌ثبات سازی مزمن منطقه‌ای و نهایتاً نیز جنگ» گره خورده است و این مجموعه شرایط در شکل‌گیری ضدیت با امپریالیسم نقش داشته است. همین توصیف نشان می‌دهد که فشار خارجی از سطح یک عامل حاشیه‌ای

فراتر رفته و به بخشی از شرایط مادی زندگی جامعه تبدیل شده است. هنگامی که یک کشور با محدودیت های شدید در دسترسی به نظام مالی بین المللی، بازارهای جهانی، فناوری های پیشرفته و سرمایه گذاری خارجی مواجه می شود، این وضعیت به صورت مستقیم بر تولید، اشتغال، سطح دستمزدها و توان دولت برای ارائه خدمات اجتماعی اثر می گذارد. تحریم اقتصادی در چنین شرایطی تنها یک ابزار دیپلماتیک تلقی نمی شود؛ کارکرد آن به سازوکاری برای اعمال فشار ساختاری بر اقتصاد و جامعه تبدیل می گردد. کاهش ظرفیت تولید صنعتی، افت ارزش پول ملی، گسترش بیکاری و فشار بر معیشت طبقات فرودست پیامدهای ملموس چنین وضعیتی به شمار می آیند. در این بستر، فقر و نابرابری شکل هایی متفاوت از فقر و نابرابری در شرایط عادی اقتصاد جهانی پیدا می کنند. جامعه ای که در معرض محاصره مالی و تجاری قرار دارد، مسیر تحول اقتصادی دیگری را طی می کند و بسیاری از بحران های اجتماعی آن در پیوند مستقیم با همین وضعیت شکل می گیرند.

از همین رو توصیف این رابطه به عنوان «انتساب» نوعی جابه جایی معنایی ایجاد می کند. واژه انتساب دلالت بر نسبت دادن ذهنی یک پدیده به عامل خارجی دارد، حال آنکه در تجربه کشورهای تحت فشار امپریالیستی، پیوند میان تحولات داخلی و فشار خارجی در سطح ساختارهای مادی قابل مشاهده است. جنگ اقتصادی، تحریم مالی، فشارهای امنیتی و تلاش برای بی ثبات سازی منطقه ای بر سازمان اقتصادی و سیاسی جامعه اثر می گذارند و توازن نیروهای اجتماعی را دگرگون می کنند. در چنین شرایطی، طرح این پیوند تلاشی برای درک شبکه واقعی روابط قدرت در جهان معاصر است. اگر جامعه ای با محدودیت شدید در صادرات نفت، انتقال پول، دسترسی به فناوری یا تعاملات بانکی مواجه شود، پیامدهای آن در سطح زندگی روزمره مردم نمایان می شود؛ از افزایش قیمت کالاهای اساسی تا کاهش سرمایه گذاری و رکود تولید. تجربه زیسته مردم در چنین فضایی در دل همین مناسبات شکل می گیرد. بنابراین پرسش اصلی همچنان باقی می ماند: تجربه معیشتی مردمی که در معرض فشار دائمی جنگ اقتصادی قرار دارند چگونه می تواند مستقل از این شرایط تحلیل شود؟ فقر ناشی از فروپاشی زنجیره های تولید و تجارت در اثر تحریم با فقری که در شرایط عادی رقابت اقتصادی شکل می گیرد یکسان تلقی نمی شود. درک این تفاوت مستلزم آن است که رابطه میان ساختار جهانی قدرت و تحولات داخلی به عنوان یک پیوند واقعی و تاریخی بررسی شود، پیوندی که در بسیاری از جوامع پیرامونی نقش تعیین کننده ای در شکل گیری بحران های اقتصادی و اجتماعی ایفا کرده است.

۳. نادیده گرفتن امپریالیسم به مثابه ساختار

در ادامه استدلال نویسنده، یکی از جدی ترین اتهام ها متوجه درکی از سیاست است که مبارزه با امپریالیسم را به عنوان یکی از عناصر تعیین کننده تحلیل اجتماعی در نظر می گیرد. او می نویسد: «وقتی واقعیت اجتماعی این گونه در قالبی از پیش ساخته فشرده می شود، پی آمد بعدی هم دور از انتظار نیست: نقش خود مردم در صحنه کم رنگ جلوه داده می شود. چپ های محور مقاومتی گرچه اعتراض های اجتماعی را نشانه ای از مسائل واقعی جامعه می دانند اما عمدتاً خیلی زود با برچسب «ابزار امپریالیسم» نادیده شان می گیرند». در

ادامه نیز می‌افزاید: «مردم در مقام بازیگران اصلی تغییر به رسمیت شناخته نمی‌شوند بلکه عمدتاً به عناصری فرعی در یک بازی بزرگ‌تر جهانی تقلیل می‌یابند». این صورت بندی در ظاهر از دفاع از عاملیت مردم سخن می‌گوید، با این حال در لایه عمیق‌تر خود بر فرضی استوار است که ساختار قدرت جهانی را از فرآیند واقعی کنش اجتماعی جدا می‌کند. در تحلیل دکتر مالجو جامعه به میدان مستقلاً تبدیل می‌شود که در آن نیروهای اجتماعی گویا در فضایی خالی از فشارهای ساختاری جهانی عمل می‌کنند. از همین رو هر تحلیلی که بر پیوند میان مبارزه اجتماعی و ساختار امپریالیستی جهان تأکید کند به صورت نفی عاملیت مردم تعبیر می‌شود.

پرسش اصلی در اینجا آن است که آیا توجه به فشارهای نظام جهانی لزوماً به حذف نقش نیروهای اجتماعی می‌انجامد، یا این دو سطح از تحلیل درهم تنیده‌اند و باید در کنار یکدیگر فهمیده شوند. مسئله اساسی دکتر مالجو درک نادرست از رابطه میان ساختار و کنش اجتماعی است. توده‌ها در خلأ سیاسی عمل نمی‌کنند. هر جنبش مردمی در بستر معینی از روابط قدرت شکل می‌گیرد که شامل ساختارهای اقتصادی جهانی، شبکه های سیاسی فراملی و مداخلات قدرت‌های بزرگ است. هنگامی که کشوری مانند ایران در معرض فشار دائمی تحریم اقتصادی، جنگ نیابتی، عملیات اطلاعاتی و مداخلات سیاسی قرار دارد، میدان کنش اجتماعی نیز تحت تأثیر همین شرایط شکل می‌گیرد. بنابراین تحلیل این شرایط به معنای کاستن از نقش مردم تلقی نمی‌شود؛ چنین تحلیلی در پی فهم محیط واقعی‌ای است که کنش جمعی در آن رخ می‌دهد. اگر جنبشی اجتماعی در جامعه‌ای شکل گیرد که هم زمان هدف فشارهای ژئوپولیتیک قدرت‌های بزرگ است، بررسی امکان بهره برداری نیروهای خارجی از این وضعیت به معنای نفی مطالبات اجتماعی مردم محسوب نمی‌شود. این نوع تحلیل در پی درک پیچیدگی میدان سیاست است.

تجربه کشورهای مختلف در اروپای شرقی، آمریکای لاتین، خاورمیانه و شمال آفریقا نشان می‌دهد که اعتراض‌های واقعی مردمی بارها در معرض سازمان دهی، هدایت یا بهره برداری نیروهای خارجی قرار گرفته‌اند. پروژه‌هایی که بعدها با عنوان «انقلاب رنگی» یا «مداخله بشردوستانه» شناخته شدند، از همین مسیر حرکت کردند:

۱. ورود به شکاف های اجتماعی واقعی

۲. تبدیل آنها به اهرمی برای بازآرایی ژئوپولیتیک

در بسیاری از این نمونه ها، مردم با مطالبات معیشتی، سیاسی یا اجتماعی وارد میدان شدند، اما نتیجه نهایی چیزی جز تشدید وابستگی، فروپاشی ساختارهای ملی و گسترش سلطه سرمایه فراملی نبود. از لیبی تا بخش هایی از آمریکای لاتین، بارها مشاهده شده که شعارهای دموکراتیک چگونه به پوششی برای مداخله قدرت های بزرگ تبدیل شده‌اند. حوادث دی ماه ۱۴۰۴ نیز هنوز پیش چشم ماست. در چنین شرایطی، هشدار درباره امکان مصادره اعتراض‌های اجتماعی توسط نیروهای خارجی به معنای نفی تضادهای داخلی محسوب نمی‌شود. این هشدار محصول تجربه تاریخی ملت‌هایی است که هزینه سنگین دخالت امپریالیستی را با

فروپاشی دولت، جنگ داخلی و نابودی زیرساخت‌های اقتصادی پرداخته‌اند. اشاره به این واقعیت به معنای انکار تضادهای اجتماعی داخلی محسوب نمی‌شود. برعکس، باید به این مسئله توجه شود که چگونه تضادهای واقعی جامعه ممکن است در چارچوب رقابت قدرت‌های جهانی به مسیرهای متفاوتی هدایت شوند. وقتی آقای دکتر مالجو چنین تحلیلی را به عنوان بی‌اعتنایی به مردم معرفی می‌کند، منکر یکی از مهم‌ترین ابعاد سیاست در جهان معاصر می‌شود و پیوند پیچیده میان مبارزات اجتماعی و رقابت قدرت‌های بزرگ را نادیده می‌گیرد.

علاوه بر آن، یک تناقض مهم نیز در رویکرد ایشان دیده می‌شود، زیرا از یک سو تأکید می‌شود که اثر زیان بار امپریالیسم در زندگی ایرانیان بخشی از تجربه زیسته جامعه است و از سوی دیگر، هر تحلیلی که این فشار را در ارزیابی جنبش‌های اجتماعی در نظر بگیرد به عنوان نفی عاملیت مردم توصیف می‌شود. اگر امپریالیسم واقعیتی فعال در زندگی اجتماعی است، چگونه می‌توان تحلیل سیاست داخلی را بدون در نظر گرفتن حضور آن پیش برد؟ نیروهای اجتماعی در جامعه‌ای همچون ایران که در معرض جنگ اقتصادی و فشار ژئوپولیتیک قرار دارد، در شرایطی متفاوت از جوامعی عمل می‌کنند که از چنین فشارهایی مصون مانده‌اند. در این وضعیت، مبارزه اجتماعی ناگزیر در تقاطع دو میدان شکل می‌گیرد که عبارتند از میدان تضادهای داخلی و میدان رقابت قدرت‌های جهانی. نادیده گرفتن هر یک از این دو، تصویری ناقص از واقعیت اجتماعی ارائه می‌دهد.

به همین دلیل است که مسئله حق تعیین سرنوشت ملی نیز اهمیت پیدا می‌کند، زیرا عاملیت مردم تنها در شرایطی معنا دارد که یک جامعه امکان تصمیم‌گیری مستقل درباره مسیر سیاسی و اقتصادی خود را حفظ کرده باشد. از سوی دیگر، دفاع واقعی از عاملیت مردم بدون دفاع از حق تعیین سرنوشت ملی امکان‌پذیر نیست. جامعه‌ای که تحت محاصره اقتصادی، تهدید نظامی یا فشار سیاسی قدرت‌های خارجی قرار دارد، توان تصمیم‌گیری مستقل خود را از دست می‌دهد. استقلال ملی در چنین شرایطی به مسئله‌ای بنیادین برای هر پروژه اجتماعی تبدیل می‌شود. بدون صیانت از حاکمیت ملی، هر مطالبه اجتماعی در معرض ادغام در سازوکارهای سلطه جهانی قرار می‌گیرد. تاریخ کشورهای پیرامونی نشان داده است که فروپاشی استقلال سیاسی اغلب به معنای از میان رفتن ظرفیت واقعی مردم برای تعیین سرنوشت خویش بوده است. هنگامی که دولت‌ها تحت کنترل نهادهای مالی بین‌المللی، ارتش‌های خارجی یا شبکه‌های وابسته به قدرت‌های بزرگ قرار می‌گیرند، میدان سیاست داخلی نیز دگرگون می‌شود و امکان کنش مستقل اجتماعی محدود می‌گردد. در این حالت، سخن گفتن از عاملیت مردم بدون توجه به مسئله استقلال ملی به شعاری انتزاعی تبدیل می‌شود.

به همین دلیل، تقابل میان «مطالبات دموکراتیک» و «استقلال ملی» که در بخش‌هایی از این نوع نقدها دیده می‌شود، تقابلی کاذب است. در بسیاری از کشورهای پیرامونی، تضعیف حاکمیت ملی به گسترش دموکراسی منجر نشده، بلکه راه را برای سلطه مستقیم سرمایه جهانی و مداخله خارجی هموار کرده است.

گزارش نائومی کلاین در کتاب «دکترین شوک» از وضعیت عراق پس از صدام و رفتار شرکت های تازه تأسیس آمریکایی در غارت منابع، نمونه‌ای است که می‌توان مورد مطالعه قرار داد. تجربه لیبی یا افغانستان نیز نشان می‌دهد که فروپاشی دولت‌های ملی تحت عنوان آزادی و دموکراسی، چگونه به آشوب، تجزیه و نابودی زیرساخت های اجتماعی انجامید. در این نمونه‌ها، مردم از مقام «بازیگران اصلی تغییر» به سوژه‌هایی منفعل در پروژه‌های ژئوپولیتیک قدرت‌های بزرگ تبدیل شدند. بنابراین حساسیت نسبت به مداخله امپریالیستی، ریشه در حافظه تاریخی ملت‌هایی دارد که بارها شاهد مصادره مبارزات اجتماعی خود توسط نیروهای خارجی بوده‌اند.

در نتیجه، تصویرسازی نویسنده از نیروهای ضد امپریالیست به عنوان جریانی که مردم را «عناصر فرعی در یک بازی بزرگ‌تر جهانی» تلقی می‌کند، وارونه‌سازی واقعیت تاریخی است. دقیقاً برعکس، بی‌توجهی به ساختار جهانی سلطه است که مردم را به ابزار پروژه‌های خارجی تبدیل می‌کند. هنگامی که مبارزه اجتماعی از بستر واقعی توازن نیروهای جهانی جدا شود، امکان تشخیص مسیرهای نفوذ و مداخله از میان می‌رود و جنبش‌های مردمی به سادگی در مدار قدرت‌های خارجی قرار می‌گیرند. دفاع از عاملیت مردم در جهان معاصر مستلزم فهم هم‌زمان تضادهای داخلی و سازوکارهای سلطه جهانی است و بدون آن، سیاست اجتماعی به عرصه‌ای آسیب‌پذیر و قابل مصادره تبدیل خواهد شد.

از همین رو تصویر ارائه شده از سوی آقای مالجو، که در آن تحلیل‌های ضد امپریالیستی به نوعی بی‌اعتنایی نسبت به مردم تقلیل داده می‌شود، با پیچیدگی واقعی سیاست جهانی همخوانی چندانی ندارد. جنبش‌های اجتماعی در کشورهای پیرامونی اغلب در نقطه تلاقی چند نیرو قرار می‌گیرند: ۱. تضادهای طبقاتی داخلی، ۲. بحران‌های ساختاری اقتصادی ۳. فشارهای قدرت‌های جهانی. فهم این وضعیت مستلزم آن است که هر سه سطح هم‌زمان در نظر گرفته شوند. حذف یکی از این سطوح به همان اندازه گمراه‌کننده خواهد بود که حذف سطوح دیگر (دکتر مالجو به جمله آخر توجه بیشتری نمایند). تحلیلی که تنها بر تضادهای داخلی تمرکز کند و شبکه قدرت جهانی را نادیده بگیرد، در حال ساده‌سازی سیاست است؛ همان‌گونه که تحلیلی که تنها به رقابت قدرت‌های جهانی توجه کند و مطالبات اجتماعی را حذف کند تصویری ناقص ارائه خواهد داد.

۴. جمع‌بندی

هدف از نگارش این مقاله، انگ زدن یا برچسب زدن به دیگران نیست. متأسفانه وجهی از خوانش از چپ صورت گرفته که چنانچه خود را اصلاح نکند می‌تواند به شکلی از تجدید نظر طلبی بینجامد. این «چپ غرب محور» در بنیادهای فکری خود به دگرگونی ساختاری در مناسبات سرمایه‌داری باوری ندارد، به چند اصلاح بسنده می‌کند و چنانچه تجاوز ارتجاع آمریکایی-صهیونی به ایران انجام نمی‌شد، سرود ستایش از آنها را نیز همین امروز سر می‌داد. تاریخ خواهد دید این چپ، فردا سر از کجا در خواهد آورد.

ریشه نظری چنین رویکردی را می‌توان در نوعی نگاه اروپا محور به تاریخ و سیاست جست؛ نگاهی که تجربه تاریخی غرب را معیار عام فهم پیشرفت، دموکراسی و رهایی اجتماعی قرار می‌دهد و در نتیجه، شرایط تاریخی و مادی جهان پیرامونی را یا فرعی می‌شمارد یا به حاشیه می‌راند.

این شکل از چپ، حامل نوعی نگاه در تاریخ نگاری و نظریه سیاسی است که اروپا را مرکز جهان و تجربه تاریخی آن را مسیر «جهانی» پیشرفت معرفی می‌کند. در نگاه این شکل از چپ گرایی، اروپا به عنوان الگوی عمومی در همه عرصه‌ها عرضه می‌شود، در حالی که تجربه‌های تاریخی دیگر مناطق جهان یا نادیده گرفته می‌شوند یا به‌عنوان نشانه عقب‌ماندگی تفسیر می‌گردند. روایت چپ غرب محور، تصویری ناقص از مدرنیته ارائه می‌دهد، زیرا نقش استعمار، برده‌داری و سلطه جهانی غرب در شکل‌گیری همان جوامع اروپایی را به حاشیه می‌راند.

این مسئله فقط به تاریخ‌نگاری محدود نمی‌شود و در نظریه سیاسی نیز دیده می‌شود. این چپ‌گرایی، حتی بخشی از سنت‌های چپ، مبارزه اجتماعی را در چارچوب تضادهای داخلی اروپا تحلیل می‌کنند و نقش استعمار و سلطه جهانی در شکل‌گیری نظم مدرن را کم‌رنگ می‌کنند. در نتیجه مبارزات ضداستعماری و مسئله استقلال ملی در جهان پیرامونی به عنوان موضوعاتی حاشیه‌ای تلقی می‌شوند. حال آن‌که فهم مدرنیته بدون در نظر گرفتن پیوند آن با استعمار، جنگ‌های امپریالیستی و مقاومت ملت‌های تحت سلطه ممکن نیست.

مسئله اصلی این بحث نیز دفاع از یک دولت، یک ائتلاف سیاسی یا یک آرایش ژئوپولیتیک معین نیست. مسئله بر سر فهم موقعیت تاریخی جامعه‌ای است که زیر فشار مداوم نظم امپریالیستی زندگی می‌کند. جامعه‌ای که با تحریم، جنگ اقتصادی، محاصره مالی، عملیات رسانه‌ای و تهدید نظامی مواجه است، در شرایط عادی بازتولید حیات اجتماعی قرار ندارد. هر تحلیل اجتماعی که این بستر مادی را کنار بگذارد، ناخواسته به انتزاعی‌سازی از سیاست می‌رسد و تضادهای واقعی جهان معاصر را از متن زندگی مردم حذف می‌کند. رهایی اجتماعی در کشورهای پیرامونی از دل مناسبات واقعی قدرت عبور می‌کند. فقر، بحران معیشت، فرسایش نیروی کار و تضعیف سازمانی اجتماعی در بسیاری از این کشورها با ساختار سلطه جهانی گره خورده است. هنگامی که یک ملت هدف محاصره و فشار مداوم قرار می‌گیرد، مبارزه طبقاتی نیز شکل ویژه‌ای پیدا می‌کند. از همین رو، هر پروژه تحول اجتماعی که نسبت خود را با امپریالیسم روشن نکند، در بزنگاه‌های تاریخی به سردرگمی سیاسی دچار می‌شود و توان تشخیص آرایش واقعی نیروها را از دست می‌دهد. تاریخ معاصر نیز بارها نشان داده است که قدرت‌های مسلط جهانی از شکاف‌های داخلی جوامع برای بازسازی هژمونی خود استفاده می‌کنند. عراق، لیبی، افغانستان و نمونه‌های دیگر، صورت‌های عینی فروپاشی یک جامعه زیر مداخله مستقیم و غیرمستقیم نظم جهانی‌اند. تحلیلی که این تجربه تاریخی را کم‌اهمیت جلوه دهد، راه را برای تکرار همان الگوهای ویرانگر باز می‌کند.

سیاست رهایی بخش زمانی معنا پیدا می‌کند که بتواند میان عدالت اجتماعی، استقلال سیاسی و مقاومت در برابر سلطه جهانی پیوند برقرار کند. مبارزه با استثمار داخلی بدون مواجهه با ساختار امپریالیستی به افقی

محدود فروکاسته می‌شود، همان‌طور که جریان ضدامپریالیستی جدا افتاده از مطالبات مردم نیز به بن‌بست خواهد رسید.

پیوندها

[۱] شماره ۳۶ مجله دانش و امید

<https://t.me/DaneshvaMardom/1705>